

درباره‌ی استقلال لهستان

کارل مارکس



ترجمه‌ی علی رها



(۱)

نامه به سوسیالیست‌های لهستانی

۲۷ سپتامبر ۱۸۸۰

رفقا!

لهستانی‌هایی که پس از نخستین تجزی‌هی کشورشان از سرزمین پدری رانده شده بودند، از [اقیانوس] اطلس عبور کردند و در آن زمان به دفاع از ایالات فدرال آمریکا برخاستند. کوزیوسکو [Kosciuszko] در کنار واشنگتن می‌جنگید. در سال ۱۷۹۴، هنگامی که انقلاب فرانسه، با سرافرازی تمام و به‌سختی، با قدرت‌های ائتلاف جنگید، قیام لهستان آن را آزاد کرد. لهستان استقلال خود را از دست داد، اما انقلاب را نجات داد. لهستانی‌های فتح شده، در ارتش بی‌جامگان داوطلبانه شرکت کردند [sansculotte]، به انهدام اروپای فئودال یاری رساندند. سرانجام، در سال ۱۸۳۰، تزار نیکولا و شاه پروس که برای بازگرداندن سلطنت، بار دیگر برای تجاوز به فرانسه در حال توطئه‌گری بودند، انقلاب لهستان که امروز آن را جشن گرفته‌اید، سدّ راه آن شد. «نظم در ورشو برقرار شد.» در آن زمان فریاد «زنده‌باد لهستان»، که در تمام اروپا برخاسته بود، فقط تجلی همبستگی و احترام به پیکارگران میهن‌دوستی نبود که با خشونت بی‌رحمانه درهم کوفته شدند؛ با چنین فریادی، با شادی از ملتی استقبال شد که — به‌رغم شوربختی برای خودش — کلی‌هی قیام‌هایش همواره جریان ضد-انقلابی را به شکست کشاند، و فرزندان شجاعش ضدحمله‌ای پایدار برپا کردند، و در همه جا زیر پرچم انقلاب مردمی جنگیدند. از سوی دیگر، تجزی‌هی لهستان ائتلاف مقدس را بنا نهاد که به‌مثابه‌ی پوششی برای استیلای تزار بر کلی‌هی دولت‌های اروپایی عمل کرد. بنابراین، به این دلیل، فریاد «زنده‌باد لهستان» نشانگر: مرگ بر

اتتلاف مقدس، مرگ بر حامیان روسیه، پروس و اتریش نظامی شده، و مرگ بر حاکمیت مغول‌ها بر جامعه‌ی معاصر بود.

از سال ۱۸۳۰ که بورژوازی کمابیش قدرت سیاسی را در انگلستان و فرانسه به چنگ آورد، جنبش پرولتری برای برجسته ساختن خود، آغاز شد. از سال ۱۸۴۰، طبقات ممتلک در انگلستان برای سرکوب حزب چارتیست‌ها، اولین سازمان مبارز طبقه‌ی کارگر، دست به دامن دخالت نظامی شدند. در سال ۱۸۴۸، در کراکو، این آخرین تبعیدگاه لهستان، اولین انقلاب سیاسی فوران کرد که اعلام حقوق اجتماعی را در دستور کار قرار داد. از آن لحظه به بعد، لهستان همدردی‌های ریاکارانه‌ی کل اروپا را از دست داد.

در سال ۱۸۴۷، نخستین کنگره‌ی بین‌المللی پرولتری مخفیانه در لندن برگزار شد که «مانیفست کمونیست» را ارایه کرد که با نام رمز «پرولتاریای سراسر جهان متحد شوید» پایان می‌گیرد. نمایندگان لهستان در این کنگره شرکت داشتند، که قطعنامه‌های آنها را لیلول [Lelewel] مشهور و هوادارانش در یک نشست علنی در بروکسل پذیرفتند. ارتش‌های انقلابی ۱۸۴۸ - آلمان، ایتالیا، مجارستان، رومانی - همگی مملو از لهستانی‌هایی بود که سربازان و فرماندهانی ممتاز بودند. با اینکه در ژوئن، گرایش‌های سوسیالیستی عصر در خون خود غلتیدند، نباید فراموش کرد که انقلاب‌های ۱۸۴۸ که کل اروپا را درنوردید، برای تمام ملل، لحظه‌ی سیاسی یگانه ایجاد کرد، و از این طریق زمینه‌ی «سازمان بین‌المللی کارگران» را فراهم ساخت. قیام ۱۸۶۳ لهستان، باعث اعتراض‌های مشترک کارگران انگلیسی و فرانسوی علیه اعمال خائنانه‌ی دولت‌های خود شد، و دلیل شکل‌گیری بین‌المللی گردید که با همکاری مهاجران لهستانی ایجاد شد. و سرانجام، کمون پاریس در میان آن‌ها رهبران حقیقی خود را یافت؛ پس از سقوط، در برابر دادگاه نظامی ورسای، کافی بود خود را لهستانی بدانی تا تیرباران شوی.

و این چنین بود که لهستانی‌ها، بیرون از مرزهای کشور خود، نقش برجسته‌ای در رهایی پرولتری داشتند. آنها به بهترین وجه، قهرمانان بین‌المللی آن بودند. باشد تا امروز چنین مبارزه‌ای خود را درون ملت لهستان گسترش دهد؛ باشد تا توسط مطبوعات و تبلیغات مهاجران، و کوشش‌های بی‌نظیرشان، سینه‌به‌سینه با برادران روسی خود، پایدار بمانند، و آنگاه دلیل دیگری برای تکرار فریاد قدیمی یافت خواهد شد: «زنده‌باد لهستان».

امضا کنندگان نامه‌ی مارکس: انگلس، لافارگ و لسنر

(۲)

سخنرانی مارکس «برای لهستان»

۲۴ مارس ۱۸۷۵

حزب کارگران اروپا به رهایی لهستان شدیداً توجه دارد، و برنامه‌ی اصلی «سازمان بین‌المللی کارگران»، وحدت لهستان را به مثابه‌ی یکی از اهداف طبقه‌ی کارگر اعلام می‌کند. دلایل این توجه حزب کارگران به سرنوشت لهستان چیست؟ البته، قبل از هر چیز، همبستگی با مردمی تحت ستم، توأم با مبارزات پیوسته و قهرمانانه علیه ستمگرائش، که حق تاریخی‌اش برای خودمختاری ملی و خود-تعیین سرنوشت‌سازی را به اثبات رسانده است. این که حزب بین‌المللی کارگران برای استقلال لهستان می‌کوشد، ابداً یک تعارض نیست. برعکس، فقط پس از آن که لهستان استقلال خود را کسب کند، فقط هنگامی که بتواند دوباره به‌مثابه‌ی مردمی آزاد، خودگردان شود، فقط در آن موقع رشد درونی آن آغاز می‌شود و می‌تواند به‌عنوان یک نیروی مستقل در دگرگونی اجتماعی اروپا سهمیم شود. تا زمانی که زندگی یک ملت توسط فاتحی خارجی سرکوب شده باشد، آن ملت تمام توان و تمام کوشش و انرژی خود را علیه دشمن خارجی نشانه می‌گیرد. بنابراین، طی این دوره، زندگی درونی‌اش کماکان

فلج است؛ از توان تلاش برای رهایی اجتماعی برخوردار نیست. ایرلند، و روسیه، تحت حاکمیت مغول، این را به‌وضوح ثابت می‌کنند.

دلیل دیگر همبستگی حزب کارگران برای قیام لهستان، ویژگی موقعیت جغرافیایی، نظامی و تاریخی آن است. تجزیه‌ی لهستان، در حکم سیمانی است که سه قدرت مستبد نظامی بزرگ را به هم می‌چسباند: روسیه، پروس و اتریش. فقط تجدیدحیات لهستان می‌تواند این پیوند را بگسلد، و از این طریق، بزرگ‌ترین مانع بر سر راه رهایی اجتماعی مردمان اروپا را از میان بردارد.

اما دلیل اصلی همبستگی طبقه‌ی کارگر با لهستان این است: لهستان فقط یک نژاد اسلاو نیست که همچون سرباز جهانی انقلاب جنگیده و همچنان می‌جنگد. لهستان برای جنگ استقلال آمریکا، خون داد؛ لژیون‌هایش زیر پرچم جمهوری فرانسه جنگیدند؛ انقلاب ۱۸۳۰ در آن‌جا، از تجاوز به فرانسه، که پس از تجزیه‌ی لهستان قطعی شده بود، جلوگیری کرد؛ در ۱۸۴۶، در کراکو، در برافراشتن پرچم انقلاب اروپا، پیشگام بود؛ در ۱۸۴۸، در مبارزات انقلابی مجارستان، آلمان و ایتالیا، سهمی پرشکوه داشت؛ و بالاخره، در ۱۸۷۱، بهترین ژنرال‌ها و قهرمان‌ترین سربازان را به کمون پاریس عرضه کرد.

در لحظات کوتاهی که توده‌های عمومی اروپا از حرکتی آزادانه برخوردار گشتند، دین خود را به لهستان به خاطر سپرده‌اند. پس از انقلاب پیروزمندانه‌ی مارس ۱۸۴۸ در برلین، نخستین عمل مردمی، آزاد کردن زندانیان لهستانی – آزادی میروسلاوسکی [Mireoslawski] و یاران رنج‌کشیده‌اش – و اعلام احیای لهستان بود. در ماه مه ۱۸۴۸ در پاریس، بلانکی به‌عنوان رهبر کارگران علیه مجلس ملی ارتجاعی پیش‌روی کرد تا آن را در حمایت از لهستان به دخالت مسلحانه وادار سازد؛ بالاخره، در ۱۸۷۱، هنگامی که کارگران فرانسه حکومت خود را تأسیس کردند، آنها با اعطای رهبری نیروی‌های مسلح به لهستانی‌ها، از آن‌ها تجلیل کردند.

و در وهله‌ی کنونی نیز، حزب کارگران آلمان به‌هیچ‌وجه توسط نمایندگان واپس‌گرای لهستانی در رایش‌تاک آلمان، گمراه نخواهد شد. آنها می‌دانند که این آقایان نه به‌نفع لهستان، بلکه برای منافع خصوصی خود دست‌اندرکارند؛ می‌دانند که دهقان و کارگر لهستانی، و خلاصه کل لهستانی‌ها به‌خاطر جذبه‌ی یک جایگاه اجتماعی فریفته

نمی‌شوند، و قطعاً تشخیص می‌دهند که لهستان در اروپا فقط یک متحد دارد -
 حزب کارگران.
 زنده‌باد لهستان

(۳)

سخنرانی مارکس: «مأموریت لهستان در اروپا»

۲۲ ژانویه ۱۸۶۷

هنگامی که آخرین فرمان انحلال لهستان در این کشور آشکار شد، ارگان اصلی بازار بورس لهستانی‌ها را ترغیب کرد که مسکویی [Muscovites] شوند؛ به طوری که ابزاری برای افزایش شش میلیون پوند که اخیراً توسط سرمایه‌داران انگلیسی به تزار وام داده شده بود باشد، چراکه نه.

حدود ۳۰ سال پیش، انقلابی در فرانسه رخ داد. برای آینده‌نگری سن پترزبورگ که برای بهبود مدیریت و آرایش جغرافیایی اروپا به‌تازگی پیمانی با چارلز دهم منعقد کرده بود، این اتفاقی پیش‌بینی نشده بود. به محضی که خبر آن به تزار نیکلاس رسید، او افسران گارد خود را فراخواند و برای آنها یک سخنرانی جنگ‌طلبانه‌ی آتشین ایراد کرد، و با این کلمات آن را به پایان رساند: «آقایان، اسب‌های خود را زین کنید!» این یک تهدید توخالی نبود. پاسکویچ [Paskievitch] به برلین فرستاده شد تا از آن‌جا تجاوز به فرانسه را هدایت کند. با گذشت چند ماه، همه‌چیز آماده شده بود. قرار بر این بود که پروسی‌ها بر راین تمرکز کنند، ارتش لهستان وارد پروس شود و مسکوی‌ها از پشت جبهه به‌دنبال آنها بیایند. اما همانطور که لافایت در مجلس نمایندگان اظهار کرد «گاردی که در صف مقدم بود، به ارتش انبوه، حمله‌ور شد» - ورشو اروپا را از دومین جنگ ضد ژاکوبینی نجات داد.

۱۸ سال بعد یک فوران آتشفشان انقلابی دیگر یا یک زلزله به‌وقوع پیوست که کل قاره را به لرزه درآورد. به‌رغم کنترل کامل روسیه بر آلمان از زمان جنگ به‌اصطلاح استقلال، حتی آلمان نیز به لرزه افتاد. و از همه شگفت‌آورتر، وین بود که با موفقیت،

اولین سنگربندی‌های خیابانی را ایجاد کرد! این بار، شاید برای اولین بار در تاریخ، روسیه وحشت زده شد. تزار نیکلاس بی‌درنگ گارد خود را تویخ کرد. او برای مردمش بیانیه‌ای منتشر کرد و گفت طاعون فرانسوی حتی آلمان را هم عفونی کرده است، به طوری که به مرزهای امپراتوری نزدیک شده است، و شور و هیجان انقلاب، نگاه جنون‌آمیزش را به روسیه‌ی مقدس دوخته است. فریاد برآورد که در این هیچ چیز شگفت‌انگیزی وجود ندارد. سال‌هاست که همان آلمان درحال غلیانی کفرآمیز بوده است. سرطان فلسفه‌ای نامقدس به شریان‌های حیاتی این مردم نفوذ کرده است که برحسب ظاهر بسیار سالم به نظر می‌آیند. و او بیانیه را با این پیام به آلمانی‌ها پایان داد: «خداوند با ماست! ای کافرها، خوب گوش کنید، و تسلیم شوید، چرا که خدا با ماست!» اندکی بعد، توسط خادم وفادارش، نسل‌رود [Nesselrode]، پیام دیگری برای آلمانی‌ها فرستاد، اما این یکی سرشار از مهر برای این مردم بی‌ایمان بود. چنین تغییری از کجا پیدا شد؟

دلیلش این است که مردم برلین نه فقط انقلاب کردند، بلکه احیای لهستان، و لهستانی‌های پروس را اعلام کردند؛ همان‌هایی که شور و شغف همگانی چنان آنها را فریب داده بود که درصدد استقرار اردوگاه‌های نظامی در پوسان [Posen] بودند. پس شفقت تزار از این ناشی شده است. بار دیگر لهستان، این سلحشور فناپذیر اروپا، بود که مغول‌ها را حیرت‌زده کرد! فقط پس از خیانت آلمان به لهستان، به‌ویژه در مجلس ملی آلمان در فرانکفورت، بود که به روسیه مهلت تجدیدقوا داد تا با کسب قدرت کافی، به انقلاب ۱۸۴۸، و آخرین سنگرگاهش، مجارستان، خنجر بزند. و حتی در آن‌جا نیز، آخرین کسی که کارزار علیه روسیه را هدایت می‌کرد، یک لهستانی، ژنرال بم [Bem] بود.

اکنون افراد ساده‌لوح بسیاری بر این باورند که همه چیز عوض شده است، و همان‌طور که یک نویسنده‌ی فرانسوی اعلام کرده، لهستان دیگر 'یک ملت ضروری' نیست، و در حال حاضر فقط یک حافظه‌ی احساساتی است. و همان‌طور که می‌دانید، احساسات و حافظه‌ها در بازار بورس فهرست نشده است.

اما اگر بپرسید چه چیزی در آنجا تغییر کرده است؟ آیا خطر برطرف شده است؟ نه؛ فقط کوری روشنفکرانه‌ی طبقات حاکم اروپا به اوج رسیده است.

اولاً، برطبق اذعان تاریخدان رسمی، کارامسین مسکوی [Moscovite Karamsin]، سیاست روسیه تغییرپذیر نیست. شاید روش‌ها، تاکتیک‌ها و مانورهایش تغییر کند، اما ستاره‌ی قطبی سیاستش - سلطه بر جهان - ستاره‌ای ثابت است. در زمان ما، فقط حکومتی متمدن که بر توده‌های متوحش حکومت کند می‌تواند چنین نقشه‌ای را طراحی کرده و اجرایی کند. همانطور که برجسته‌ترین دیپلمات روسی عصر مدرن، پوزو دی بورگو [Pozzo di Borgo]، در زمان کنگره‌ی وین به الکساندر اول نوشت، لهستان عالی‌ترین وسیله برای اجرایی کردن نقشه‌های روسیه برای جهان است، اما همچنین، سدّ راه شکست‌ناپذیری علیه آن است، تا اینکه زمانی فرا برسد که لهستانی‌ها به‌خاطر خیانت‌های انباشته‌شده‌ی اروپا فرسوده شوند، و به تازیانه‌ای در دست مسکوی‌ها تبدیل گردند.

بسیار خوب، آیا به‌استثنای تمایل مردم لهستان، چیزی مداخله کرده است تا از نقشه‌های روس‌ها جلوگیری کند یا اعمال آنها را فلج سازد؟ نیازی به توضیح برای شما نیست که فرایند فتح آسیا دایمی بوده است، و به‌اصطلاح جنگ انگلستان و فرانسه علیه روسیه، به آن دژ کوهستانی قفقاز، کنترل دریای سیاه، و حقوق دریایی را واگذار کرد که پیش‌تر کاترین دوم، پال و الکساندر به‌عبث کوشیده بودند تا از چنگ انگلستان خارج کنند. منابع مادی آن در کنگره‌ی لهستان که از آن راه خود را در اروپا مستقر کرده است، فوق‌العاده افزایش یافته است. استحکامات ورشو، مولدین [Moldin]، ایوان‌گورود [Ivangorod] - نقاطی که توسط ناپلئون اول انتخاب شده بود - بر سراسر [رودخانه‌ی] ویستولا [Vistula] چیره است، و پایگاه مستحکمی برای حمله به شمال، غرب و جنوب است. تبلیغات پان‌اسلاویستی در تضعیف اتریش و ترکیه، نتایج رضایت‌بخشی داشته است. و تا آن‌جا که به معنای پان‌اسلاویسم مربوط می‌شود، از پیش مزه‌ی آن را چشیده‌اید، یعنی از زمان ۴۹-۱۸۴۸، هنگامی که به مجارستان تجاوز شد، وین تخریب گردید، و ایتالیا توسط اسلاوهایی که زیر پرچم‌های جلاچیک [Jellachich]، ویندیچگراتز [Windischgraetz] و و رادسکی [Radetzky] می‌جنگیدند، کوبیده شد. و علاوه بر آن، جنایت‌های انگلستان علیه ایرلند، در آن سوی اقیانوس اطلس، برای روسیه یک متحد جدید نیرومند را برجسته کرده است.

برنامه‌ی سیاسی روسیه کماکان بی‌تغییر مانده است. ابزارهای عملی آن از سال ۱۸۴۸ رشد قابل‌توجهی کرده است، اما تاکنون، تصرف یک چیز از دست آن خارج است، و پتر کبیر بر این ضعف انگشت گذاشت. او نوشته بود برای فتح جهان، مسکوی‌ها فقط محتاج نفرات هستند. بدیهی است به‌محضی که لهستانی‌ها مطیع شوند، روح احیاکننده‌ای که روسیه به آن نیازمند است به جسم بی‌جان آن تزریق خواهد گشت. آنگاه برای ایجاد موازنه، چه چیزی بر کفهی دیگر ترازو خواهی گذاشت؟

احتمالاً کسی در قاره‌ی اروپا پاسخ خواهد داد که روسیه با آزادی سرف‌ها، به خانواده‌ی ملت‌های متمدن وارد شده است، و این‌که نیروی آلمان که اخیراً در دستان پروس متمرکز شده است، می‌تواند در برابر کلیه‌ی ضربات آسیایی مقاومت کند، و بالاخره این‌که انقلاب‌های اجتماعی در اروپای غربی، به خطر درگیری‌های بین‌المللی پایان می‌بخشد. خواننده‌ی انگلیسی روزنامه‌ی تایمز، با فرض بدترین پیشامد، یعنی، تسلط بر قسطنطنیه توسط روسیه، می‌تواند بگوید، در آن صورت انگلستان، مصر را تصرف خواهد کرد، و از این‌رو، راه خود را به سوی بازار بزرگش در هندوستان بی‌خطر نگه می‌دارد.

در ارتباط با نکته‌ی اولی، آزادی سرف‌ها، این عمل حکومت عالیه را سدهایی که اشراف بر راه عملیات مرکزی قرار می‌دادند آزاد کرد. این ذخیره‌ای بسیار عظیم برای جذب کردن در ارتش ایجاد کرد. مالکیت اشتراکی دهقانان روسیه را منحل کرده، آنها را منفرد نمود، و بیش از هر چیز، ایمان روس‌ها به مستبدان خود و پاپ را تقویت کرد. آنها را در برابر بربریت آسیایی، ضدغفونی نکرده است. هر تلاشی برای ارتقای معنوی آنها به‌عنوان جرم تنبیه می‌شود. لازم است تبلیغات رسمی علیه جوامع متعادل را به شما یادآوری کنم؛ جوامعی که در تلاش بودند مسکوی‌ها را از آنچه فویرباخ جوهر مادی مذهب آن‌ها می‌نامد، یعنی ودکا، برحذر دارند. صرف نظر از پی‌آمدهای آتی آزادی سرف‌ها، در حال حاضر نیروی‌هایی که در اختیار تزار است را افزایش داده است.

اجازه دهید به پروس بپردازیم که قبلاً خادم لهستان بود، و فقط تحت نظارت روسیه و از طریق تجزیه‌ی لهستان، به قدرتی درجه‌ی اول تکوین یافت. اگر پروس همین‌فردا اسیر لهستانی خود را از دست بدهد، به‌جای آنکه آلمان را جذب خود کند، به درون آلمان بازمی‌گردد. برای این‌که خود را به‌مثابه‌ی قدرتی مستقل از آلمان حفظ

کند، مجبور به حمایت مسکوی‌ها است. افزایش قدرت کنونی‌اش، نه فقط پیوستگی‌اش را کاهش نداده، بلکه آن را استوار تر کرده است. به‌علاوه، این افزایش قدرت، ضدیت با فرانسه و اتریش را بیشتر کرده است. در عین حال، روسیه ستونی است که سلسله‌ی هوهنزولن [Hohenzollern] و اجاره‌نشینان فئودال‌ش بر روی آن استوار است. مرجعی برای حراست علیه نارضایتی‌های عمومی است. در نتیجه، پروس سنگری علیه روسیه نیست، بلکه ابزار ازپیش مقدرشده‌ای برای تجاوز به فرانسه و جذب آلمان است. تا آن‌جا که به انقلاب اجتماعی مربوط است، این واژه به‌جز مبارزه‌ی طبقاتی، معنای دیگری ندارد. ممکن است در انگلستان و فرانسه، مبارزه بین کارگران و سرمایه‌داران، از مبارزه‌ی سرمایه‌داران علیه اربابان فئودال کم‌تر خونین و سبعانه باشد. امیدواریم. اما به هر صورت، با این‌که این نوع بحران اجتماعی می‌تواند انرژی‌های مردم غرب را افزایش دهد، در عین حال، مانند هر نزاع دیگری، می‌تواند فراخوانی برای خشونت از خارج نیز باشد. این نزاع، مجدداً نقشی به روسیه واگذار می‌کند که طی جنگ ضد ژاکوبینی و از زمان ائتلاف مقدس عهده‌دارش بود؛ یعنی ناجی ازپیش مقدرشده‌ی نظم. روسیه کلیه‌ی طبقات ممتاز اروپا را به خدمت خود درمی‌آورد. پیشاپیش، طی انقلاب فوریه، کنت مونتالمبرت [Count Montalembert]، تنها شخصی نبود که گوش بر زمین، به صدای دوردست سم اسبان فزاق‌ها گوش فرامی‌داد. کدوتنبل‌های پروس، تنها کسانی نبودند که در نهادهای نمایندگی آلمان تزار را «پدر محافظ» اعلام نمودند. با هریک از پیروزی‌های روسیه بر مایگارا [Magyars]، تمام بورس‌بازان اروپا سر برافراشتند، و با شکست آن، فرو افتادند.

سرانجام، در رابطه با سخنان روزنامه‌ی تایمز - اگر برای انگلستان مانعی برای استقرار خود در مصر ایجاد نمی‌کند، بگذار روسیه قسطنطنیه را تصرف کند - این چه معنایی دارد؟ این یعنی، انگلستان قسطنطنیه را تحویل روسیه می‌دهد، به شرطی که روسیه اجازه دهد ادعای فرانسه بر مصر را انکار کند. این آن چشم‌انداز قابل‌قبولی است که تایمز به روی ما می‌گشاید. تا آنجا که به رابطه‌ی عاشقانه‌ی روسیه با انگلستان مربوط می‌شود، کافی است کلمات «مسکو‌گازت» در دسامبر ۱۸۵۱ را بازگو کنیم:

«نه، نوبت انگلیس خائن هم فرا می‌رسد، و طولی نمی‌کشد که به جز کلکته، با این مردمان هیچ پیمانی انعقاد نکنیم.»

برای اروپا فقط یک بدیل وجود دارد. یا توحش آسیایی، به رهبری مسکوی‌ها، مانند بهمنی مغزش را متلاشی می‌کند، یا در عوض مجبور است لهستان را از نو تأسیس کند، و از این طریق بین خود و آسیا بیست میلیون قهرمان مستقر کند، تا برای به فرجام رساندن بازآفرینی اجتماعی خود، فضایی برای تنفس مهیا کند.

(۴)

سخنرانی مارکس به مناسبت دومین سالگرد قیام کراکو

بروکسل، ۲۲ فوریه ۱۸۴۸

آقایان:

تشابهات چشم‌گیری در تاریخ وجود دارد. ژاکوبن ۱۷۹۳ به کمونیست کنونی تبدیل شده است. هنگامی که روسیه، اتریش و پروس در سال ۱۷۹۳ لهستان را بین خود تجزیه کردند، این سه قدرت به قانون اساسی ۱۷۹۱ تأسی جستند؛ همان قانونی که آنها به خاطر اصول ژاکوبنی آن را محکوم کرده بودند.

و قانون اساسی ۱۷۹۱ لهستان چه چیزی را اعلام کرده بود؟ هیچ‌چیز مگر یک سلطنت مشروطه: نیروی مقننه در دست نمایندگان کشور؛ آزادی مطبوعات؛ آزادی وجدان؛ روال شفاف دادگاه؛ الغای سرواژ، و الخ. همه‌ی اینها در آن زمان ژاکوبنیسم نامیده می‌شد! آقایان، پس همان‌طور که ملاحظه می‌کنید، آن تاریخ به پیش رانده شد. آن چه ژاکوبنیسم بود، امروز به لیبرالیسم تبدیل شده است، آنهم در معتدل‌ترین شکل آن.

آن سه قدرت به همراه تاریخ پیش رفتند. در ۱۸۴۶، هنگامی که کراکو را به اتریش الحاق کردند و آخرین بقایای استقلال را از لهستانی‌ها ربودند، آنچه پیشتر ژاکوبنیسم بود را کمونیسم نامیدند.

اما کمونیسم انقلاب کراکو شامل چه چیزی بود؟ کمونیست بود چراکه می‌خواست ملیت لهستان را احیا کند؟ می‌توان به‌همین وجه اعلام کرد جنگی که ائتلاف اروپا علیه ناپلئون به‌راه انداخت، کمونیستی بود، و کنگره‌ی وین [۱۸۱۵] هم از کمونیست‌های سلطنتی تشکیل شده بود. یا این‌که آیا انقلاب کراکو که خواهان برقراری یک حکومت دموکراتیک بود، کمونیستی بود؟ هیچ‌کس میلیون‌ها شهروند برن و نیویورک را به داشتن انگیزه‌های کمونیستی متهم نمی‌کند.

کمونیسم، ضرورت وجودی طبقات را انکار می‌کند؛ می‌خواهد کلیه‌ی طبقات و تمایزات طبقاتی را الغا کند. انقلاب کراکو صرفاً خواستار حذف تمایزات سیاسی بین طبقات بود، و می‌خواست به همه‌ی طبقات حق برابر اهدا کند.

پس نهایتاً انقلاب کراکو از چه جنبه‌ای کمونیستی بود؟

آیا بدین دلیل که می‌خواست زنجیرهای فئودالیسم را پاره کند، مالکیت را از قیود فئودالی آزاد کند، و آن را به مالکیت مدرن تبدیل کند؟

چنانچه از یک مالک فرانسوی پرسیده شود، «آیا می‌دانی دموکرات‌های لهستانی چه می‌خواهند؟ آنها می‌خواهند در لهستان همان شکل مالکیتی را معرفی کنند که در کشور شما وجود دارد»، مالک فرانسوی پاسخ می‌دهد، «این بسیار عالی است.» اما اگر به مالک فرانسوی، درست مثل گیزو [Guizot]، بگوییم، «لهستانی‌ها می‌خواهند آن شکل از مالکیتی را الغا کنند که انقلاب ۱۷۸۹ شما برقرار کرد، و هنوز بین شما وجود دارد»، آن‌گاه با تعجب می‌گوید، «چی! آنها همه انقلابی، کمونیست، هستند! باید این پست‌فطرت‌ها را نابود کرد». الغای بنگاه‌های تجاری و اصناف، و ایجاد رقابت آزاد - اکنون این را در سوئد کمونیسم می‌نامند. ژورنال دِ باتس [Journal des Debats] حتی فراتر می‌رود: الغای سودهایی که توسط قانونی فاسد به‌عنوان منبع درآمد ۲۰۰ هزار رأی‌دهنده تضمین شده است، و ژورنال آن را مالکیتی عادلانه کسب‌شده به حساب می‌آورد، این را کمونیسم می‌خواند. بی‌تردید، انقلاب کراکو خواستار الغای نوع معینی از مالکیت بود. اما چه نوع مالکیتی؟ همان نوع مالکیتی که در سایر نقاط اروپا نمی‌توان الغا کرد، چراکه همانند [فدراسیون] سونربوند [Sonderbund] سوسیسیس، دیگر وجود ندارد.

هیچ‌کس منکر نیست که در لهستان، مسأله‌ی سیاسی و اجتماعی با هم گره خورده‌اند. برای مدت زمانی طولانی، آنها از یکدیگر قابل تفکیک نبودند. کافی است این را از واپس‌گرایان بپرسی! آیا در طی انقلاب آنها صرفاً علیه لیبرالیسم سیاسی، و ولتریسیم که الزاماً به همراه آن یدک کشیده می‌شد، می‌جنگیدند؟ یک نویسنده‌ی بسیار معروف واپس‌گرا آشکارا اذعان می‌کند که در تحلیل نهایی، متافیزیک‌های رفیع دِ مایستر [de Maistre] و دِ بونالد [de Bonald]، به مسأله‌ی پول تنزل پیدا می‌کند - و کلیه‌ی تمام مسایل پولی، مسایلی اجتماعی نیستند؟ مردان احیای سلطنت از کسی پنهان نکردند که برای بازگشت به سیاست‌های روزگار خوب گذشته، باید مالکیت خوب گذشته، مالکیت فئودالی و مالکیت معنوی، را احیا کرد. همگان آگاه‌اند که بدون عشریه و اجاره، انجام وظیفه در حق پادشاه، غیر ممکن است.

اجازه دهید کمی بیشتر به عقب بازگردیم. در ۱۷۸۹، مسأله‌ی سیاسی حقوق بشر، خود را در حقوق اجتماعی آزادی رقابت تحلیل برد. و کل موضوع در انگلستان درباره‌ی چیست؟ آیا در آنجا احزاب سیاسی در کلیه‌ی مسایل، از لایحه‌ی اصلاحات [۱۸۳۰] گرفته تا الغای قوانین ذرت [۱۸۴۶]، دعوا بر سر چیزی به غیر از تغییر مالکیت، مسأله‌ی مالکیت، مسأله‌ی اجتماعی، بوده است؟ در این‌جا، در خودِ بلژیک، آیا دعوای بین لیبرالیسم و کاتولیسیسم چیزی به جز دعوای سرمایه‌ی صنعتی و زمینداری بزرگ بوده است؟ و آیا مسایلی سیاسی که در ۱۷ سال گذشته مورد مناقشه بوده‌اند، اساساً مسایلی اجتماعی نیستند؟

بنابراین، صرف‌نظر از این‌که چه موضعی اتخاذ شود - چه لیبرال، یا رادیکال یا محافظه‌کار - هیچ‌کس نمی‌تواند انقلاب کراکو را ملامت کند که مسأله‌ی اجتماعی را با مسأله‌ی سیاسی گره زده است!

آن‌هایی که در رأس جنبش انقلابی کراکو بودند، عمیقاً باور داشتند که فقط یک لهستان دموکراتیک می‌تواند مستقل شود، و این‌که دموکراسی در لهستان بدون الغای حقوق فئودالی، بدون جنبشی ارضی که دهقانان را از تعهدات فئودالی به مالکان مدرن تبدیل کند، غیرممکن است. چنانچه خودکامگان روسی را جایگزین آریستوکرات‌های

لهستانی کنی، صرفاً استبداد را بومی کرده‌ای. آلمانی‌ها دقیقاً با همین روش یک ناپلئون را با ۳۶ مترنخ عوض کرده‌اند.

اگر ارباب فئودال لهستانی، ارباب فئودال روسی را بالای سر خود نداشته باشد، دهقان لهستانی کماکان اربابی فئودال بالای سر خود دارد – در واقع، یک ارباب آزاد، به‌عوض اربابی اسیر. تغییر سیاسی، هیچ چیز را در موقعیت اجتماعی دهقان عوض نکرده است.

انقلاب کراکو برای سراسر اروپا، سرمشقی باشکوه است، چراکه مسأله‌ی ملی را با دموکراسی، و با رهایی دهقانان ستم‌دیده شناسایی کرد.

با این‌که انقلاب با دست‌های خون‌آلود مزدوران سرکوب شده است، اکنون با شکوه تمام و موفقیت در سوسیسی و ایتالیا به‌پا می‌خیزد. اصول خود را در ایرلند تصدیق شده می‌یابد؛ جایی که حزب او کانل [O'Connell] توأم با اهداف تنگ ناسیونالیستی‌اش، به درک واصل شده است، و یک حزب نوین ملی بیش از هر چیز با رفرم و دموکراسی عهد بسته است.

تکرار می‌کنم، این لهستان است که ابتکار عمل را به دست گرفته است، و نه یک لهستان فئودال، بلکه لهستانی دموکراتیک؛ و از این جا به بعد، رهایی آن باعث افتخار تمام دموکرات‌های اروپا است.

منبع:

<https://www.marxists.org/archive/marx/works/subject/poland/index.htm>